



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سیزدهم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۲

او به سر، با خالقِ خود راست است

چون اجل آید، برآرد باد، دست

به راستی که باد، این نیروی زندگی، با خداوند روراست و صادق است و اگر اجل کسی فرابرسد باد دستش را مطابق با قضا و کن فکان بلند می کند و او را به زمین می کوبد. [اگر ما هم راستین بشویم، فضا را بگشاییم و از جنس زندگی شویم باد نیز با ما هم سو می شود در غیراین صورت کار خودش را می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۳

باد را اندر دهن بین رهگذر

هر نفس آیان، روان در کر و فرّ

*آیان: آینده

باد را ببین که چگونه در دهان می گذرد و هر لحظه با شکوه و جلال می آید و می رود تا ما نفس بکشیم و زنده بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۴

حلق و دندان ها از او ایمن بُود

حق چو فرماید، به دندان درفتد

[به هنگام نفس کشیدن و رفت و آمد باد در دهان] به گلو و دندان ها آسیبی نمی رسد و از دست باد در امان هستند مگر خداوند از طریق قضا و کن فکان به آن دستور بدهد که به جان دندان ها بیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۵

کوه گردد ذره‌یی باد و، ثقیل

درد دندان، داردش زار و علیل

*ثقیل: سنگین

آن موقع [که به امر خداوند باد به جان دندان‌ها می‌افتد] ذره‌های باد که اصلاً در فکر نمی‌گنجد هم‌چون کوهی سنگین می‌شود و درد دندان انسان را نالان و بیمار می‌کند. [دندان تمثیل حرص و طمع من‌ذهنی ما به این جهان است و زندگی تا یک‌جایی تحمل می‌کند که من‌ذهنی را ادامه دهیم و پس از آن درد را می‌فرستند و ما زمین می‌خوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۶

این همان باد است کایمن می‌گذشت

بود جان گشت و، گشت او مرگ گشت

این همان بادی است که به‌راحتی و با امنیت گذر می‌کرد و از طریق ابرهای باران‌زا به کشتمند، که همان بذر کاشته شده‌است، جان و طراوت می‌بخشید اما اکنون جان کشتمند را می‌گیرد و آن را ویران می‌کند. به‌عبارت دیگر نیروی زندگی در ابتدا به ما جان بخشید و کمک کرد تا در شکم مادر جسممان را تشکیل دهیم و سپس در چهاربعدهمان رشد کنیم و شکوفا شویم و در انتظار ماند که ما برگردیم و دوباره از جنس زندگی شویم نه این که من‌ذهنی را به کمال برسانیم و از او پیروی کنیم در نتیجه وقتی از یک حدی گذشتیم زندگی با نیروی قضا و کن‌فکان از طریق درد و اتفاقات ناگوار سعی می‌کند ما را بیدار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۷

دستِ آن کس که بکردت دست، بوس

وقتِ خشمِ آن دست می‌گردد دَبُوس

*دَبُوس: گرز آهنین و چوبین

مثال دیگر، دستِ آن کسی که قبلاً دست تو را می‌بوسید به‌هنگام خشم تبدیل به چماق می‌شود. به عبارت دیگر دست شفاعتِ زندگی که چهاربعد ما را شکوفا می‌کند به‌هنگام فضا‌بندی و اصرار به ادامهٔ من‌ذهنی تبدیل به چماق قضا و کن‌فکان می‌شود و دردها را بر سر ما فرو می‌ریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۸

یا رب و یا رب برآرد او ز جان

که بِر این باد را، ای مُسْتَعان

*مُسْتَعان: آنکه از او یاری خواهند، یاور. از اسماءُالله است.

[آن کسی که دندان‌ش درد می‌کند] از صمیم قلب فریادِ یا رَب یا رَبّش بلند می‌شود که ای یاور، این باد را که حلق و دندان مرا می‌سوزاند قطع کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۹

ای دهان، غافل بُدی زین باد، رَو

از بُن دندان در استغفار شو



ای کسی که با دهان من ذهنی ات مشغول جویدن و قورت دادن همانیدگی ها هستی، از طریق مقایسه و نمایش همانیدگی ها به مردم در شک بوده ای و از باد، این نیروی زندگی غافل بوده ای، به خاطر همین است که به این روز افتاده ای، حالا برو از ته دل، عمیقاً عذر بخواه و توبه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۰

چشمِ سختش اشک ها باران کند

مُنکران را درد، الله خوان کند

چشمِ سخت و بی عاطفه من ذهنی اش به هنگامِ درد و بلا همچون باران می بارد، آری منکران که نیروی زندگی را انکار کرده و به من ذهنی ادامه می دهند را از طریق درد الله خوان می کند و به یاد خدا می اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۱

چون دمِ مردان نپذیرفتی ز مرد

وحي حق را، هين پذيرا شو ز درد

چون که صحبت های انسانِ بزرگی همچون مولانا را نپذیرفتی و به جای زنده شدن به بی نهایت خداوند، من ذهنی ات را ادامه دادی، در این صورت باید از طریق درد، وحي حق و پیام زندگی را دریافت کنی. [تنها دو راه برای رسیدن به منظور اصلی ما از آمدن به این جهان وجود دارد: یکی پذیرفتن و عمل کردن به صحبت های بزرگانی چون مولانا و دیگری درد است. ما به علت منکر شدن پیام زندگی از زبان بزرگان است که درد می کشیم، باید بگوییم ما به اندازه کافی درد کشیده ایم و دیگر من ذهنی را ادامه ندهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۲

باد گوید: پیکم از شاهِ بشر

که خبر خیر آورم، که شور و شر

باد، نیروی زندگی در جواب ناله‌های ناشی از دندان‌دردِ انسان غافل می‌گوید: من از طرف شاه آدمیان، خداوند مأمورم گاهی خبر و اتفاقات خوب می‌آورم و گاهی خبر و اتفاقات بد و درد. [این بستگی به تو دارد که فضا را باز کنی و از جنس خداوند شوی یا فضا‌بندی کنی و من ذهنی را ادامه دهی].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۳

زآنکه مأمورم، امیر خود نیم

من چو تو غافل ز شاهِ خود کیم؟

من مأمورم، از خودم اختیاری ندارم و فرمانده خودم نیستم بلکه از دستورات خداوند اطاعت می‌کنم و طبق قانون قضا و کن‌فکان عمل می‌کنم. محال است که من مانند تو از خداوند غافل شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۴

گر سلیمان وار بودی حالِ تو

چون سلیمان، گشتمی حمّالِ تو

اگر تو مانند حضرت سلیمان بودی و با مرکز عدم از عقل جزوی استفاده نمی‌کردی و فضا را می‌گشودی در آن صورت حمالت می‌شدم، سوار من می‌شدی و از طریق برکاتِ فضای گشوده‌شده همچون عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت کارهایت را پیش می‌بردم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۵

عاریه ستم، گشتمی ملک گفت

کردمی بر راز خود من واقفت

با آن که قرضی هستم و وجود مستقلی ندارم اما اگر مرکز را عدم می کردی و تسلیم می شدی، آن موقع ملک کف دستت می شدم و تو را از راز خودم که نیروی زندگی هستم آگاه می کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۶

لیک، چون تو یاغیی، من مستعار

می کنم خدمت تو را روزی سه چار

*مُستعار: قرضی

اما چون تو سرکشی و من هم قرضی هستم، سه، چهار روز [تا ده، دوازده سالگی] به تو خدمت می کنم. [اگر بعد از آن به من ذهنیات اصرار کنی دیگر نمی توانم به تو خدمت کنم و از نیروی زندگی بی بهره می شوی].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۷

پس چو عادت سرنگونی ها دهم

ز اسپه تو یاغیانه بر جهم

پس در آن صورت تو را مانند قوم عاد سرنگون می کنم و سرکشانه از سپاه تو می گریزم. به عبارت دیگر بعد از ده، دوازده سالگی چون ما از نیروی زندگی استفاده نمی کنیم و به من ذهنی اصرار می کنیم نیروی زندگی شروع به ضرر زدن به ما می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۸

تا به غیب ایمان تو محکم شود

آن زمان کایمانت مایه غم شود

[نیروی زندگی خطاب به ما می‌گوید که من با رهیدن از تو و خدمت نکردن به تو بعد از سن ده، دوازده سالگی] می‌خواهم به تو بفهمانم که یک عالم غیبی غیر از این عالم مادی هم وجود دارد اما متأسفانه آن قدر دیر می‌کشی و به من ذهنیات اصرار می‌کنی که دیگر آن موقع [زمان مرگ] ایمان تو به عالم غیب و نیروی زندگی، تنها موجب غم و اندوه تو می‌شود زیرا آگاه می‌شوی تمام این مدت زندگی همراه تو بوده ولی تو با سرکشی و شکایت کردن، من ذهنیات را ادامه دادی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۹

آن زمان، خود جملگان مؤمن شوند

آن زمان، خود سرکشان بر سر دوند

در آن موقع، یعنی زمانی که دیگر فرصتی نیست و پشیمانی سودی ندارد، هر انسانی ایمان می‌آورد و همه سرکشانی که نیروی زندگی را منکر بودند و من ذهنی داشتند، با سر می‌دوند که ایمان بیاورند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۰

آن زمان، زاری کنند و افتقار

همچو دزد و راهزن در زیر دار

*افتقار: فقر و تنگدستی

در آن موقع همه می‌نالند و ابراز فقر و بی‌نیازی از همانیدگی‌ها می‌کنند مانند دزدان و راهزنانی که پای چوبه دار هستند و ابراز پشیمانی می‌کنند که دیگر سودی ندارد باید در همان سن ده، دوازده سالگی به خدا زنده می‌شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۱

لیک گر در غیب گردی مُستوی

مالک دارین و شِحنه خود تویی

*مُستوی: مستقر، یکسان، مستقیم

*دارین: دو خانه

*شِحنه: داروغه شهر، گزّمه

اما اگر به موقع، آگاهانه قائم به ذات خود بشوی و در عالم غیب مستقر شوی در این صورت مالک هردو جهان مادی و معنوی می شوی و پاسبان و ناظر ذهنت هستی و مراقبی که هر لحظه فضا را باز کنی و در عالم غیب مستقر باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۲

شِحنگی و پادشاهی مُقیم

نه دو روزه و مُستعارست و سَقیم

*شِحنگی: داروغگی، نگهبانی شهر

*مُستعار: عاریتی

*سَقیم: بیمار، در اینجا به معنی ناقص و مخدوش.

پاسبانی و پادشاهی مستقر در عالم غیب، مثل من ذهنی دوروزه، قرضی و بیمارگونه نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۳

رستی از پیکار و کارِ خود کُنی

هم تو شاه و، هم تو طبلِ خود زنی

*طبلِ خود را زدن: کارِ خود را انجام دادن، مزدور کسی نبودن.

حالا دیگر واقعاً از ستیزه من‌ذهنی رهیدی، و کارِ خودت را انجام می‌دهی یعنی فضا را می‌گشایی، به زندگی وصل می‌شوی و از آن‌جا عشق و برکات زندگی را به این جهان می‌ریزی، دیگر از سلطه من‌ذهنی خارج شدی و به‌جای عیب‌جویی و انتقاد از دیگران، شاهِ خودت هستی و طبلِ خودت را می‌کوبی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۴

چون گلو، تنگ آورد بر ما جهان

خاک خوردی کاشکی حلق و دهان

این طمع‌گلوئی ما به بلعیدن چیزهای این جهانی و همانیده شدن با آن‌ها عرصه را بر ما تنگ می‌کند. ای کاش حلق و دهان ما به‌جای بلعیدن همانیدگی‌های جدید خاکِ همانیدگی‌هایی که داریم را می‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۵

این دهان خود خاک‌خواری آمده‌ست

لیک خاکی را که آن رنگین شده‌ست

این دهان در اصل خودش خاک‌خوار است اما خاک‌هایی را می‌خورد که رنگین هستند و به‌نوعی آغشته به این جهانند. درواقع همانیدگی‌ها، نیروی زندگی همانیده شده رنگین هستند. [من‌ذهنی همانیدگی‌های خودش را کم نمی‌کند بلکه بیش‌تر می‌خواهد].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۶

این کباب و این شراب و این شکر

خاکِ رنگین است و نقشین، ای پسر

*نقشین: منقوش

ای پسر این کباب و شراب و شهد و شکری که می‌خوری همه از جنس خاکِ همانیدگی هستند که خداوند به آن‌ها نقش و رنگ می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۷

چونکه خوردی و شد آنها لحم و پوست

رنگِ لحمش داد و، این هم خاکِ کوست

*لحم: گوشت

وقتی که این‌ها را خوردی و تبدیل به گوشت و پوست شدند بدان که خداوند به آن خاک رنگ گوشت داده است و همه این‌ها از خاک به‌وجود آمده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۸

هم ز خاکی بخیه بر گل می‌زند

جمله را هم باز خاکی می‌کند

خداوند خاکِ همانیدگی‌ها را دوباره با گلِ آفرینش پیوند می‌زند و سرانجام همهٔ موجودات را مجدداً به خاک تبدیل می‌کند.
[پس هر همانیدگی که حرص به‌دست آوردنش را داریم با هر نقش‌ونگاری که دارد از جنس خاک بوده و مجدداً به خاک تبدیل می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۹

هندو و قفچاق و رومی و حبش

جمله یک رنگ‌اند اندر گور، خوش

*قفچاق یا قِبچاق: دشت و ناحیتی بود در شمال دریای خزر تا تارستان که طایفهٔ ترکان منسوب بدان را قِبچاقی یا قِفچاقی گویند.

وقتی که اقوام مختلفی چون هندو و قفچاق و رومی و حبش، قبل از مرگِ واقعی، نسبت به من ذهنی خود بمیرند فارغ از نژاد و قومیتی که دارند می‌توانند در کنار هم با خوشی زندگی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۰

تا بدانی کآن همه رنگ و نگار

جمله روپوش است و مکر و مُستعار

تا تو بدانی همهٔ این رنگ و نگارهایی که می‌بینی همه روپوشی برای زندگی است، آن‌ها از بین رفتنی و قرضی‌اند و جهت فریب من‌های ذهنی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۱

رنگِ باقی صِبْغَةُ اللَّهِ است و بس

غیر آن، بر بسته دان همچون جَرَس

*صِبْغَةُ اللَّهِ: رنگ خدا

*بر بسته: غیر اصیل، مجازی

*جَرَس: زنگ، زنگوله‌هایی که بر گردن گله می‌اندازند.

تنها رنگی که باقی می‌ماند رنگِ بی‌رنگِ خداست که از جنس فضای گشوده‌شده است و غیر از آن هرچه که ذهن به ما نشان می‌دهد و با آن همانیده می‌شویم، بر بسته و مجازی است و همچون زنگوله‌ای در گردن هشیاری ما آویزان است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸

«صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»

«این [فضای گشوده‌شده] رنگِ خداست و رنگِ چه کسی از رنگِ خدا بهتر است؟ ما پرستندگان او هستیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۲

رنگِ صدق و رنگِ تقوی و یقین

تا ابد باقی بُود بر عابدین

رنگِ صدق و تقوا و یقین تا ابد برای کسانی که فضاگشایی می‌کنند باقی خواهد ماند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم پارمیس

گوینده: خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۳

رنگِ شکّ و رنگِ کفران و نفاق

تا ابد باقی بود بر جانِ عاق

*عاق: سرکش و نافرمان

رنگ شک، رنگ ناسپاسی و دورویی نیز تا ابد در جان من‌های ذهنی گناه‌کار و سرکش باقی خواهد ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۴

چون سیه‌روییِ فرعونِ دغا

رنگِ آن باقیّ و، جسمِ او فنا

*دغا: حيله‌گر، مکار

درست مانند سیاه‌رویی فرعون سرکش و حيله‌گر که رنگ حيله‌های او باقی مانده، درحالی که جسم او به فنا رفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۵

برق و فَرّ رویِ خوبِ صادقین

تن فنا شد، و آن به جا تا یومِ دین

درخشش و شکوه چهرهٔ زیبای انسان‌های صادق که من‌ذهنی را انداخته‌اند و از جنس خدا شده‌اند تا روز قیامت باقی

است هرچند که جسمشان فانی شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۶

زشت آن زشت است و، خوب آن، خوب و بس

دایم آن ضحاک و این اندر عبس

*ضحاک: بسیار خنده کننده، خندان

*عبس: ترش رویی، عبوسی

فقط یک زشت وجود دارد و آن هم زشتی همانیدگی و من ذهنی پیشرفته انسانِ فرعون صفت است که تا ابد باقی می ماند و فقط یک زیبا وجود دارد و آن هم روی زیبای انسانی است که من ذهنی را کنار می گذارد و به حضور می رسد که این زیبایی نیز تا ابد باقی می ماند. کسی که به حضور زنده شود دائماً خندان است ولی کسی که من ذهنی دارد هر کاری که بکند نهایتاً عبوس خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۷

خاک را رنگ و فن و سنگی دهد

طفل خویان را بر آن جنگی دهد

خداوند به خاک، رنگ و خاصیت سنگ، یعنی فلزات گران بها مانند الماس را عطا می فرماید و من های ذهنی که خوی طفلی دارند را بر سر آن به جنگ و چالش می کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۸

از خمیری اُستر و شیری پزند

کودکان از حرصِ آن کف می گزند



* کف گزیدن: حسرت خوردن، دریغ خوردن

مثلاً از خمیر، شیرینی و نان‌هایی به شکل شتر و شیر می‌پزند و کودکان از شدت شوق برای داشتن آن‌ها حسرت می‌خورند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۹

شیر و اُشتر نان شود اندر دهان

در نگیرد این سخن با کودکان

* در گرفتن: اثر نهادن

اگر به آن کودکان بگویی که بابا جان این شیر و شترها ساختگی است و چنان‌چه به دهان بگذاری به خمیر نان مبدل می‌شود؛ این حرف به گوش آنان فرو نمی‌رود و هیچ تأثیری بر آنان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۰

کودک اندر جهل و پندار و شکی ست

شُکرِ باری، قوَتِ او اندکی ست

کودکان دچار نادانی و خیالات و شک هستند باز خدا را شکر که قدرت بدنی آنان کم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۱

طفل را استیزه و صد آفت است

شُکرِ این که بی فن و بی قوَت است

کودک صد نوع ستیزه دارد و می‌تواند صد نوع آفت به وجود بیاورد، باز خدا را شکر که سلاح و قدرت ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲

وای ازین پیرانِ طفلِ نا ادیب

گشته از قوتِ بلایِ هر رقیب

*نا ادیب: بی ادب

*رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

وای از این پیرانِ طفلِ صفتِ بی ادب و نافرهیخته که من‌ذهنی دارند و به سبب قدرتی که دارند بلایِ جان انسان‌هایی مثل مولانا هستند که نگهبانِ خلاق‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۳

چون سلاح و جهل جمع آید به هم

گشت فرعونِی جهان‌سوز از ستم

وقتی که سلاح زور و نادانی در یک شخص جمع شود، آن شخص در ستمکاری به فرعونِی تبدیل خواهد شد که جهانی را به کام آتش جهل خود می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۴

شکر کن ای مردِ درویش از قُصور

که ز فرعونِی رهیدی وز کُفور

*قُصور: کوتاهی، اینجا یعنی نداشتن قدرت

ای مسکین، خدا را شکر کن که به جهت نداشتن قدرت از فرعونیت و کفران نجات یافته‌ای.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۵

شُکر که مظلومی و، ظالمِ نه‌ای

ایمن از فرعون‌ی و هر فتنه‌ای

خدا را شکر کن که مظلوم و ستم‌دیده‌ای نه ظالم و ستمکار و از فرعونیت ایمن هستی و فتنه به‌وجود نمی‌آوری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۶

اَشکَمِ تی، لافِ اَللهی نزد

کآتشش را نیست از هیزم مدد

*تی: تهی، خالی

مثل شکم خالی که هیچ وقت ادعای خدایی نمی‌کند، زیرا آتش طبع گرسنه و مسکین از هیزم قدرت مددی ندارد یعنی من‌های ذهنی و یا چیزهای بیرونی هیزم به آتش دردش نمی‌گذارند و من‌ذهنی‌اش را تحریک نمی‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۷

اَشکَمِ خالی بُود زندانِ دیو

کَشِ غم نان مانع است از مکر و ریو

*ریو: مکر و حيله

شکم خالی زندان دیو است زیرا همیشه به فکر نان است و این غم نان او را از حيله و نیرنگ باز می‌دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۸

اشکمِ پُر لوت دان بازارِ دیو

تاجرانِ دیو را در وی غریو

اما شکم انباشته از غذاهای مختلف را بازار شیاطین بدان. شیاطین در درون آن شکم سخت غوغا می‌کنند و به داد و ستد مشغولند یعنی ایمان شخص را می‌گیرند و لذات و شهوات را به او می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۹

تاجرانِ ساحرِ لاشی فروش

عقل‌ها را تیره کرده از فروش

تاجران جادوگر یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند و خرافات و اجزای من‌ذهنی را به مردم می‌فروشند؛ با غوغای خویش عقل آنان را سست و تیره می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۰

خُم، روان کرده ز سحری چون فرس

کرده کرباسی ز مهتاب و غلس

*کرباس: پارچهٔ پنبه‌ای سفید و ارزان قیمت

*غلس: تاریکی آخر شب، در اینجا منظور سایهٔ ماه است.



مثلاً ساحران یعنی من‌های ذهنی خمره‌ای را به شکل اسب در می‌آورند و حرکت می‌دهند یا از مهتاب و سایه، کرباس درست می‌کنند و به صورت پارچه یعنی چیزهای ذهنی به مردم می‌فروشند یعنی اصل را پنهان کرده و یک چیز خرافاتی ذهنی را اصل نشان می‌دهند. [منظور از کرباس نوعی پارچه سفید و ارزان قیمت است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۱

چون بریشم، خاک را بر می‌تند

خاک در چشم ممیز می‌زنند

*ممیز: تمیز دهنده، تشخیص دهنده خوب و بد

من‌های ذهنی خاک را مانند نخ ابریشم می‌تند و خاک حيله در چشم خدایین افراد عاقل و بالغ می‌پاشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۲

چندلی را رنگِ عودی می‌دهند

بر کلوخی مانِ حسودی می‌دهند

*چندل: چوب خوشبو و مرغوب صندل

چوب خوشبو و گران قیمت صندل را به صورت عود نامرغوب جلوه می‌دهند یعنی شکل مطلوب را نامطلوب نشان می‌دهند و کلوخ بی‌ارزش را چنان می‌آرایند که ما به حسادت گرفتار می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۳

پاک آنکه خاک را رنگی دهد

همچو کودک مان بر آن جنگی دهد



پاک آن خداوندی که به خاک (زمین، ملک و چیزهای این جهانی) رنگ می‌دهد و ما را هم چون کودکان بر سر تملک آن به جنگ و ستیزه می‌انگیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۴

دامنی پُر خاک، ما چون طفلکان

در نظرمان خاک همچون زرّ کان

ما همچون کودکان دامن از خاکِ همانیدگی‌ها پر کرده‌ایم و پنداشته‌ایم که این خاکِ همانیدگی‌ها طلای معدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۵

طفل را با بالغان نبود مجال

طفل را حق کی نشاند با رجال؟

کودک از نظر عقلانی هم‌تراز افراد بالغ نیست یعنی انسان‌های کاملی مثل مولانا با انسان‌هایی که من‌ذهنی و قدرت دارند نمی‌نشینند و با آن‌ها مصاحبت نمی‌کنند. چگونه ممکن است که خداوند اطفال، انسان‌های نادان را هم شأن انسان‌های کامل قرار دهد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۶

میوه گر کهنه شود، تا هست خام

پخته نبود، غوره گویندش به نام

میوه اگر چه کهنه شود ولی تا وقتی که خام و نارسیده باشد باز آن را غوره می‌نامند یعنی زمان و سن انسان را پخته نمی‌کند، انسان باید فضا را باز کند تا پخته شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷

گر شود صد ساله آن خامِ ترش

طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهش

اگر آن میوهٔ کالِ ترش مزه، یعنی انسانی که من ذهنی دارد صدسال هم عمر کند باز از نظر انسان‌های عاقلی مثل مولانا، کودک و نامش هم‌چنان غوره است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۸

گر چه باشد مو و ریش او سپید

هم در آن طفلیِ خوف است و امید

هرچند مو و ریش او سفید شده ولی هنوز در مرتبه بیم و امید و احساسات کودکانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۹

که رسم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟

ای عجب با من کند گرم آن گرم؟

*گرم: درخت انگور، تاک

او پیش خود می‌گوید آیا سرانجام به کمال مطلوب خواهیم رسید یا خام و نارسیده می‌مانم؟ و در حالی که من ذهنی را ادامه می‌دهد می‌گوید ای عجب آیا آن درخت مو یعنی خداوند من ذهنی مرا به انگور حضور تبدیل می‌کند یا نه؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰

با چنین ناقابلی و دوری‌ای

بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

آیا با چنین نالایقی و دوری که از خداوند دارم، او غوره وجودم را به مرتبه انگوری ارتقا می‌دهد یعنی مرا به خودش زنده می‌کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱

نیستم اومیدوار از هیچ سو

وَأَنْ كَرَمَ می‌گویدم: لَا تَيَّاسُوا

از هیچ سمتی امید ندارم ولی خداوند صاحب کرم در آیه «۸۷ سوره یوسف» به من می‌فرماید «لَا تَيَّاسُوا» ناامید نشوید.

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«... وَلَا تَيَّاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«... و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲

دایماً خاقانِ ما کردست طو

گوشمان را می‌کشد لَا تَقْنَطُوا

*طو: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی

سلطان ما یعنی خداوند همواره برای ما جشن برپا داشته و گوش ما را می‌کشد و می‌گوید ناامید نشوید.



خداوند دائم بندگان خود را مورد لطف و احسان خود قرار می‌دهد و آنان را از ناامیدی باز می‌دارد بنابراین در هر سنی که هستیم لازم است که فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم و روی خودمان به صورت جدی کار کنیم و ناامید نباشیم تا خداوند غوره من ذهنی ما را به انگور حضور تبدیل کند.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: «ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم سمیه

گوینده: خانم سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

